

حقیقت تعلیم اسماء و جایگاه و جودی ملائکه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي

إِلَيْكَ

«معرفت من، ای مولای من، دلیل من بر تو است.

و محبت من به تو؛ شفیع من به سوی تو است.»

دیشب خدمت رفقا عرض شد خصوصیت انسان

که بواسطه آن خصوصیت شایسته مقام خلافة اللہی

را پیدا کرده است و شده است جانشین خدا و خلیفه

خدا، این خصوصیت همان حقیقت علمی او است.



و اختلاف مراتب اشیاء از نقطه نظر قرب و بُعد نسبت به صرافت وجود، که همان وجود حضرت حق است، به اختلاف آنها در معرفت آنهاست. به او بر می‌گردد. و هر موجودی که استعداد معرفت در او قویتر بود؛ قرب او به پروردگار از سایر اشیاء بیشتر بود. این یک ملاک است. که جوهره وجودی انسان را علم تشکیل می‌دهد. و تمام صفات به علم بر می‌گردد.

کسی که قدرت دارد از خود عملی را به مَنْصَه ظهور بیاورد، بواسطه علم او به ذات اوست. و به صفات او. که برگشت اینها به همان علم حضوری ذات به ذات است. قدرت، از صفات لاینفک ذات است و هر ذاتی دارای علم و حیات و قدرت است. حیات است به خاطر اینکه نفس موجودیت او، مساوی و مساوق با حیات است. و اگر حیات نباشد یعنی موجودیت ندارد، یعنی معدوم است. پس نفس وجود که طارد عدم است، نفس همان وجود مثبت حیات است. این مطلب یک مطلب عادی است. حیات به معنای راه رفتن و نفس کشیدن نیست،

چنانچه متبادر به ذهن هست. حیات به معنای رشد
مادی در طول و عرض و ابعاد ثلاثه نیست. می گوئیم
درخت حیات دارد، و جماد حیات ندارد. یعنی نبات
رشد می کند در ابعاد ثلاثه ولی جماد رشد نمی کند،
یک سنگ رشد نمی کند، همینطور صد هزار سال هم
بماند به همان کیفیت خود اگر از بین نرود اضافه به
آن نمی شود. و همینطور ما مرتبه حیات را بالاتر
می دانیم نسبت به حیوان، که حیوان دارای حیاتی
است ممتاز از حیات نبات و انسان دارای حیاتی
است ممتاز از حیات حیوان، اینها مراتب حیاتی است
که ما در اصطلاح متعارف عرفی، خب این اصطلاح
را داریم. ولی حیات در اصطلاح فلسفی و دقیقتر از
آن در اصطلاح عرفانی به معنای موجودیت الشئ
است. یعنی وقتی که یک شئ از کتم عدم که همان
ظلمت امکان است پا به عرصه وجود و وجود، وجود
تعلقی وجود گذاشت، عنوان موجودیت بر او صادق
است. وقتی که عنوان موجودیت بر یک شیء صادق
شد، می توان گفت: **هذا حیٌ بحیاء الله تعالی**. چرا؟
چون اصل الحیای و حقیقت حیات به وجود به ما هو

وجود بر می گردد. به نفس وجود بر می گردد و وقتی که حیات لازمه ذاتی وجود بود، به واسطه اشراق نور وجود بر ماهیت اشیاء و خروج آنها از ظلمتِ عدم و معنون شدن آنها به عنوان موجودیت، حیات هم از همان حیات مطلقه باری تعالی بر آنها می بارد و آنها را حی می کند، حی می کند به حیات پروردگار و در تحت اسم حی آنها قرار می گیرند.

پس نه اینکه فقط انسان و حیوان و نبات حی است، جماد هم حی است. این فرشی که الان بر روی آن نشسته‌اید این هم حی است. این ستونی که به او تکیه داده‌اید هم حی است. این هوایی که تنفس می کنیم هم حی است. این ماه، خورشید، ستارگان همه حی هستند. یعنی پابرجا هستند و وجود دارند و قائم هستند. حالا، مرتبه معرفت آنها که چه مقدار از علم بهره دارند، یک مطلب دیگری است. ولی صحبت روی حیات است. این حیات از آن حی بار می شود.

یک روایت عجیبی است که وقتی مؤمن به مقام کمال می رسد. همان مقام خلافة اللّهی، نه هر کسی

که حالا فرض کنید که به درجه‌ای از ایمان رسیده
 است، و همان حقیقت خلافة اللّٰهی در او فعلیت پیدا
 می‌کند. و از استعداد به منصه ظهور می‌رسد و
 می‌شود خلیفۃ اللّٰه. هنگامی که می‌خواهد از دنیا
 برود، خطاب می‌رسد: **مِنَ الْحَيِّ الْقَدِيمِ الْقَيُّومِ إِلَى الْحَيِّ**
الْقَدِيمِ الْقَيُّومِ. حالا نمی‌دانم قدیم را دارد یا ندارد.
 ولی **حَيِّ الْقَيُّومِ** را دارد. این رساله و نامه از **حَيِّ** قدیم
قَيُّومِ است به **حَيِّ قَيُّومِ**. خیلی عجیب است، یعنی آن
 وصفی که برای حضرت حق، وصف ذاتی است و
 تمام اشیاء به آن اسم و به آن وصف قائم هستند که
 وصف حیات و وصف **قَيُّومِ** باشد، **قَيُّومِ** از قوام
 می‌آید دیگر، قوام، یعنی تعلق و تدلّل به ذات.
 حقیقت همه اشیاء به تعلق به ذات باری است. بدون
 این تعلق کتم عدم بر همه آنها حاکم و غالب است.
 این **حَيِّ**، که حی است ملازم با ذات حضرت حق،
 عنوان اطلاقی را از آن خود دارد. در آیات قرآن
 [مگر] که نداریم، **هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، هُوَ الْحَيُّ**،
حَيِّ یعنی او، زنده یعنی اوست، قائم به ذات اوست،
 کسی که به ذات خودش قائم است و در قیام خود

احتیاجی به غیر ندارد. وقتی که مؤمن می‌خواهد از دنیا برود، خطاب از جانب پروردگار به این بنده مؤمنی که به مرتبه کمال رسیده است، نه هر دوغ فروشی. مدعی، مدعی ایمان، کسی که بعد از نود سال اگر از او راجع به صفات باری تعالی پرسید، بعد از این همه کتاب و مسأله و توضیح المسائل چاپ کردن همان‌طور برای شما خدا را شرح می‌دهد که در پانزده سالگی خدا را می‌شناخت. نه! آن فردی که حیات در او به مرتبه تام رسیده است، وجود و جوهره او، جوهره علمی مطلق شده است، حقیقت او به تجرد ذاتی حق مجرد شده است. وجود او، وجود بالصرافه شده است، رفع تعین و تقید بتی در او، موجب اندکاک و فنا در ذات احدیت شده است. این فرد، [به] این فرد خطاب می‌آید: از حیّ قیوم که پروردگار است به حیّ قیوم که بنده من است. عجیب است. واقعاً عجیب است.

اینها حرفهای پای منقل نیست‌ها. حدیث قدسی است. کلام معصوم است. کلام رسول خداست. کلام امام صادق است، حرفهای پای منقل و این

حرفها نیست. از حیّ قیوم به حیّ قیوم. یعنی انسان به کجا می تواند برسد؟ یعنی گیج می شویم اصلاً ما بخواهیم فکرش را بکنیم، که مگر یک همچین چیزی هست؟ مگر یک همچین مقاماتی هم هست؟ مگر یک همچین مطالبی هم هست؟ آخر ما که فقط همین ظاهر را داریم می بینیم. همین چیزهایی که در ظاهر است داریم مشاهده می کنیم. یک همچین مسائلی مگر هست؟

یک وقت صحبت بود در مجلسی، مقایسه‌ای می شد بین بعضی از اولیاء نسبت به بعضی دیگر. یکی از رفقای مرحوم آقا گفت: من تا بحال فردی را مانند فلان کس، یکی از اساتید مرحوم آقا، ندیده‌ام، ایشان خیلی عجیب بود. خیلی برای من کارهای ایشان معجب بود. از خصوصیات ایشان این بود که آنچه را که می گفت مطابق با حقیقت در می آمد، من ندیدم ایشان در تشخیص خود نسبت به مسائل اشتباه کند. مثلاً می گفت این آدم به درد نمی خورد. بعد معلوم شد که بله این مثلاً، فرض کنید که مشکلی دارد. می گفت این به درد می خورد مشخص می شد

که این چطور است. می‌گفت این شخص خوب نیست مثلاً شما با ایشان ارتباط داشته باشید. بعد برای ما مشخص می‌شد که مثلاً چه موانعی ممکن است وجود داشته باشد. می‌گفت: ما هر چه را که از ایشان می‌شنیدیم، می‌دیدیم که مطابق با واقع در می‌آید. و حکایت از واقع می‌کند و اشتباه نمی‌کند. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک قدری تأمل کردند و لبخندی زدند و فرمودند: بله، مطلب همینطوری است که شما راجع به ایشان بیان می‌کنید. ولی من نمی‌دانم مسأله راجع به آقای حدّاد چه است قضیه که اصلاً ایشان کلامش واقع را بوجود می‌آورد. نه این که مطابق با واقع است. می‌دانید یعنی چه؟ واقع را که می‌تواند بوجود بیاورد؟ مگر غیر از خدا کسی می‌تواند؟ مگر غیر از خدا کسی می‌تواند تصرف کند و ایجاد کند؟ و حقیقت همه حقایق و وقایع به او مستند است. ولی مسأله اینست که آنچه را که ایشان می‌گویند، نه اینکه مطابق با واقع است، نفس کلام ایشان، انشاء در عالم ایجاد است! این است مسأله اش. خب این را مرحوم آقا بهش

رسیده بودند. ایشان این مسأله را درک کرده بودند، آن بنده خدا خب درک نکرده بود خب تقصیر ندارد، معرفت، مراتبی دارد. با اینکه آن شخص ایشان را هم دیده است، آقای حدّاد را هم دیده است، ولی ببینید معرفت فرد نسبت به فرد، چقدر تفاوت دارد که نه تنها آن مرتبهٔ عظیم و رفیع از این مرد را درک نمی‌کند، بلکه در مقام مقایسه و قیاس می‌آید فرد دیگری را بر این ترجیح می‌دهد. ترجیح می‌دهد.

آن وقت این فرد وقتی که می‌خواهد از دنیا برود، خطاب می‌رسد: **مِنَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، إِلَى الْحَيِّ الْقَيُّومِ** به این، به این فردها، این همان مؤمنی است که امام هادی علیه السّلام، امام علی النقی در سفر مکه، در بین راه که با فتح بن یزید جرجانی، نمی‌دانم در کدامیک از کتابها مرحوم آقا دارند این قضیه را، شاید من این را گفته باشم. وقتی که فتح بن یزید جرجانی از حضرت راجع به خصوصیات مؤمن و آثار ظهور جلال و جمال پروردگار در نفس مؤمن سؤال می‌کند، امام علی النقی علیه السّلام در مقام پاسخ می‌فرمایند: که خدا را کسی نمی‌تواند بشناسد، زیرا

مقام خدا بالاتر است از عقول و اوهام و این حقیقت در عقل و وهم نمی‌آید، زیرا ادراک عقل حقیقت وجود را نیست مگر به خود حقیقت وجود که موجب تبلور و تنورّ عقل است.

تو چشم عکسی و او نور دیده. خیلی عجیب مرحوم شبستری در این جا می‌فرماید. تو چشم عکسی و او نور دیده، / به دیده، دیده را، دیده که دیده؟ کسی بخواهد با خود چشم، خود چشم را ببیند، می‌شود؟ شما خودتان چشم خودتان را دیده‌اید؟ نه تو آینه‌ها، به چشم خود چشم زیبا و سیمای مبارک خودتان را دیده‌اید؟ دیگران می‌بینند، انسان که خودش نمی‌تواند آن جمال دل‌آرای را ببیند، ببیند، نمی‌تواند ببیند.

حضرت می‌فرمایند؛ حدیث خیلی حدیث عجیبی است و حدیث طویلی است. خدا را نمی‌تواند شناخت مگر خود خدا، که خدا فقط خود را می‌شناسد و او می‌شناساند. کسی نمی‌تواند خدا را بشناسد، چون ذات او اجلّ از معرفت اوهام و عقول است. همچنان که خدا را نمی‌توان شناخت،

زیرا عقول و ما فوق معرفت اوهام است، پیغمبر و امام را هیچ کسی نمی‌تواند بشناسد. زیرا امام، عبارت است از همان حقیقت نوریّه و لائیّه، نه یک جسم مادی بشریّه، آن حقیقت ولایت را از امام بگیرند، با زید بن ارقم و فضل بن یحیی، چه فرق می‌کند؟ یکی هستند. چرا ما به امام علیه السّلام می‌گوئیم امام؟ چون ولیّ است. به مرتبه ولایت مطلقه رسیده است، واسطه فیض پروردگار است. ما بهش می‌گوئیم امام. امام زمان علیه السّلام، یعنی واسطه فیض است، امام زمان نباشد همه عوالم وجود همه عدم هستند. این نفس ولایت است. بعد حضرت می‌فرماید: همان طوری که خدا را نمی‌توان شناخت و همانطوری که امام را نمی‌توان شناخت، همینطور مؤمنی که او دلش به نور ولایت ما روشن شده باشد و معرفت ما اهل بیت را واجد باشد، این را کسی نمی‌تواند بشناسد. یعنی چه؟ یعنی می‌شود مثل خدا دیگر! این حرف، حرف کی است؟ حرف امام هادی است‌ها، حدیثش هم صحیح است‌ها. آنهایی که می‌خواهند تشکیک کنند، نه آقا این حرفها

چه است! این حرفها در آمده است، این حدیثها جعلی است. سند ندارد، مرسل است، چی چی است؟ فلان است، از این حرفها. این مقام، مقام معرفت است.

پس اختلاف بین انسان و غیر انسان، اختلاف در میزان حیات است، موجودات عادی اینها هم دارای حیات هستند، در دید اهل عرفان و در نظر اهل عرفان. همهٔ اشیاء مظاهر آن حقیقت زنده و حیّ و عالم هستند. حقیقتی که عالم است و حیات دارد و قیوم به ذات است. قیامش، قیام به ذات است نه قیام به غیر! و اشیاء همه ظهورات این حقیقت هستند، یعنی اینها هم دارای حیات هستند، چون ظهور همان حیّ است، اینها هم دارای علم هستند. چون ظهور همان علم است، اینها هم دارای قوام هستند. چون ظهور همان قیومیت است، اینها هم دارای قدرت هستند. چون ظهور همان قدرت است. معنای ظهور چیست؟ معنای ظهور پیش عرفا، عبارتست از حضور مظهر در قالب مظهر و مظهر، این معنا، معنای ظهور است. خیلی راحت، مظهر در مظهر حضور

پیدا کند، نه اینکه اشراف داشته باشد، نه اینکه اطلاع داشته باشد، این حرفها، حرفهای عوام است. نه اینکه احاطه داشته باشد.

احاطه داشتن مثل اینکه فرض بکنید که الآن رفقا در اینجا نشسته‌اند. من به جای اینکه در اینجا بنشینم، بروم بالای این منبر، می‌گویند این الآن بر افراد احاطه دارد. یک متر، یک متر و خورده‌ای بالاتر از سایر افراد قرار دارد و همه را می‌بیند و مجلس را در تحت نظر خودش قرار می‌دهد. هر چه انسان بالاتر برود خب احاطه‌اش بیشتر می‌شود، این معنا، معنای احاطه است، این معنا، معنای ظهور نیست. ظهور یعنی: آن مُظْهِر، آن منبع، آن منشأ، آن مبداء. این در خودِ قالب و قید خارجی حضور داشته باشد. منتهی حضور او در اشیاء خارجی متفاوت است. اینجا است که مراتب علمی اشیاء نسبت به کیفیت حضور مبداء متفاوت می‌شود. در یکجا حضور دارد، به اندازه قدرت یک پشه در حرکت است، در یکجا حضور دارد، به اندازه قدرت یک شیر و یک ببر و یک حیوان درنده و قوی در جنب و جوش است. در

یک جا حضور دارد به اندازه یک حیوانی که دهها تن وزن اوست و در دریاها دارد حرکت می‌کند، در حال حرکت است، این مربوط به مادیاتش. در یکجا حضور دارد و در یک قمر و در یک کُره در حال حرکت است، در یک جا حضور دارد و در حال نورافشانی به اطراف در حال تالو است، این شعری که دارد، هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، مال مولانا، این اشاره به همین ظهور دارد می‌کند که حضور خارجی حضرت حق را در تعینات بیان می‌کند که چه نحوه حضور است. در یک چیز حضور دارد و مرتبه او، مرتبه محدود است. در ملائکه حضور دارد به میزان معرفت آنها به همان میزان حضور اوست. در انسان حضور دارد با همه وجود خود، این می‌شود خلیفة الله.

یعنی وقتی که خدای متعال می‌آید و جلوه می‌کند و یک انسان را که خلیفة الله است به فعلیت می‌رساند، این می‌شود او. دیگر این قالب ندارد. به حَسَب ظاهر شما نگاه کنید، یک متر و هفتاد، یک متر و هشتاد سانت قدش است. خب این خاک

است، این استخوانش است. اسکلتش اینقدر است، اسکلت که خدا نیست. اسکلت که خدا نیست. مثل اینکه ما امیرالمؤمنین را فقط همین یک متر و هفتاد هشتاد فرض کنیم که بدانیم، همین. این امیرالمؤمنین این بود؟ پس چرا کارهایی که می‌کرد بقیه نتوانستند بکنند؟ اشاره کرد از دل کوه شتر در آمد، آمد شخص پیش [امیرالمؤمنین] گفت من به پیغمبر قرض داده‌ام، چند تا شتر داده‌ام. گفت چند تا داده‌ای؟ از کجا داده‌ای؟ گفت [از اینجا]. گفت بلند شو بیا اینجا. آمد دم کوه، گفت که هر چند تا که این به پیغمبر قرض داده است بیاید بیرون. کوه باز شد یکی، دوتا، سه تا، چهار تا، بابار، طلا، نقره، همه چیز. گفت بس است یا نه؟ گفت آره بابا خیلی هم زیاد شد. خب بلند شو برو! چرا بقیه نمی‌توانند بکنند؟ آنها هم که همین قدر هستند. عمر بن عبدود که شش تایی امیرالمؤمنین هم قد و هیکل و فلانش بود. همچنین یکدانه بچه شتر را بر می‌داشت تو یک سپر، دستش می‌گرفت. اینطور نقل می‌کنندها. یک چیز نخراشیده نتراشیده‌ای بود. در جنگ خندق

امیرالمؤمنین دید از پس این که بر نمی آید. آمد تا امیرالمؤمنین بجنبند، شمشیر عمر بن عبدود آمد روی سر امیرالمؤمنین، خود را نصف کرد عمامه را نصف کرد و خورد و سر امیرالمؤمنین شکافته شد، خون شروع کرد آمد. حضرت دید دوّمی بیاید کار تمام است. با یک طرفند یک مرتبه موقعیت را حضرت برای او مشوه کرد. تا غفلت کرد، ضربت شمشیر زد پایش را قطع کرد و افتاد، یک چیز عجیب غریبی بود، با هزار نفر تنهایی ایشان برابری می کرد، با هزار نفر، هزار نفر در مقابل این. جنگ احزاب این بود، یعنی اینها را آورده بودند کار را تمام کنند دیگر، یعنی مسأله را تمام کنند.

پس امیرالمؤمنینی که ما داریم می شناسیم شمشیر می زد مگر امیرالمؤمنین شمشیر زن بود؟ نه آقا جان. شاید رستمی که توی شاهنامه اینها هست از امیرالمؤمنین بهتر می زد. قویتر هم شاید بود حالا چون امیرالمؤمنین هست باید دیگر کسی قویتر از او نباشد؟ نه، بین امیرالمؤمنین و بین حضرت سجّاد چه فرقی می کند؟ حالا امیرالمؤمنین قوی بود، حضرت

سجّاد هم مثل امیرالمؤمنین بود؟ نه دیگر، او که دیگر اینجور نبود. یا فرض کنید که امام جواد در ده سالگی که به امامت رسید. همان قوّت امیرالمؤمنین را داشت؟ امام زمان که در پنج سالگی به امامت رسیدند مثل امیرالمؤمنین چهل ساله بودند؟ یا سی و خورده‌ای که در آن مرحب خیبر و اینها مصاف دادند؟ نه اینطور نبود. ما که ائمه را نباید به قدرت ظاهری و زور و بازوی ظاهری باید نگاه کنیم، کاری که امیرالمؤمنین می‌کرد، همان کار را امام زمان در پنج سالگی می‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند، تمام کون و عالم ملکوت را با یک انگشت همه را چپ و راست می‌کند، همه را می‌ریزد بهم. این است مسأله!

این حضور پروردگار در اشیاء خارج، این حضور مراتب دارد. آن مرتبهٔ اعلای از حضور که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود مربوط به انسان است. این می‌شود مقام خلافتی اللّهی. یعنی اگر خدا می‌توانست موجودی می‌آفرید که از انسان بالاتر است و این کار را نکرد. بالاترین حقیقتی را که توانست خدای متعال در سلسلهٔ خلقت به منصبه

ظهور بیاورد، آن قدرت بالایی را که بکار برد انسان را درست کرد. یعنی بالاترین قدرت، بالاترین اراده، بالاترین خلاصه نقش و نگار و مهندسی که خلاصه به خرج داد در همهٔ عوالم، این بود که آمد یک انسان درست کرد. یک انسانی که همهٔ آن یک متر و شصت سانت اصلاً قدش هست، این شد چه؟ بالاترین قدرت خدا. خورشید را درست کرد. زمین را درست کرد، ماه را درست کرد، کهکشانها را درست کرد ولی به هیچکدام افتخار نکرد. ستارگان را درست کرد، ستارگانی که تا الآن هم هنوز ندیده‌اند، درست کرده است. هی می‌خواهند بروند ببینند آخر این عالم کجاست؟ بابا بنشینید سر جایتان، پیدا نمی‌کنید، این احمقها خیال می‌کنند با این ماده می‌توانند به آخر ماده برسند، آخر ماده تا هر جایی برود که باز یعنی ماده، آخرش کو؟ معنا ندارد. می‌گویند چهارصد میلیارد ما کهکشان داریم، در این عالم، اینها البته تخمین است. حالا اینطوری که فعلاً از باب تئوری می‌گویند. که هر کدام از اینها چهارصد میلیارد ستاره توی آنها هست. بروید در

خانه ضرب بزنید ببینید چه در می آید؟ ولی به اینها خدا هیچ فخر نکرد، هیچ مباحثات نکرد، اما این آدم دو پا را که درست کردها، این یک وجب قد و بالا،

همین! در می آید به ملائکه دارد فخر [می کند]، **إِنِّي**

جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴿البقرة، ۳۰﴾ دارم جانشین

درست می کنم. دارم خلیفه درست می کنم. بلند

شوید بیائید تماشا کنید چه خبر است! بلند شوید

بیائید ببینید اینجا چه خبر است! این چه است؟ این

همان مقام است.

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بِأَسْمَائِ ﴿البقرة، ۳۱﴾

اسماء را خدا آمد به آدم تعلیم کرد، یعنی تمام حقائق

وجودیّه علمیّه‌ای که در ذات پروردگار بود، آن

حقائق علمیّه به این انسان تفویض شد، **ثُمَّ عَرَضَهُمْ**

عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي ﴿البقرة، ۳۱﴾ وقتی که آمد

به ملائکه عرضه کرد، بفرمائید. شما به من می گوئید

چه خلق کرده‌ام؟ خدایا این همه تا بحال خلق

کردی. **قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ**

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا

تَعْلَمُونَ ﴿البقرة، ۳۰﴾ می خواهی باز هم درست

کنی؟ باز هم جنگ؟ باز هم جدال؟ باز هم دعوا؟ باز

هم نق و نوق؟ می‌آید در خانه نق شروع می‌شود، دیر آمدی، زود آمدی، این را خریدی، آن را خریدی، چرا کردی؟ چرا؟ بابا نقها را قبلاً بزن، وقتی شوهرت می‌آید در خانه دیگر نقها را زده باشی، دیگر به آن زن، قبل از اینکه بیاید پنج دقیقه هی شروع کن با خودت نق زدن، می‌شودها. آنوقت تمام می‌شود دیگر. وقتی آمد بگو: سلامٌ علیکم، اهلاً و مرحباً و سهلاً، اینجور، به عکسش هم همینطور. حالا ما فقط یک جانبه به قاضی نرویم، همش دعوا، همش مرافعه. می‌خواهی خدایا دوباره دست به کار بشوی مثل همین نسلهایی که تا بحال بودند و این حرفها؟ گفت نه! این نسل فرق می‌کند، این خلقت تفاوت دارد، این حسابش با حسابهای دیگر فرق می‌کند، این خلیفه است. **“إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً”** از اینجا معلوم می‌شود که نسل‌های گذشته که شبیه به انسان بودند، اینها از نقطه نظر حقیقت علمی پائینتر از ما بودند. جامع نبودند. چون مقام خلافتی الهی مال این است، **“إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً”**. الان خلیفه می‌خواهم درست کنم. **“قَالَ أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا**

تَعْلَمُونَ". من یک چیزی می دانم که شما نمی دانید.
شما جبرائیل هستی، باش! خیلی دارای علمی،
باش! برای انبیاء بعداً حالا وحی خواهی برد، واسطه
وحی ایی، ملک مقرب ما هستی، جلال و عظمت تو
تمام عالم وجود را گرفته است، اینها همه درست، تو
میکائیل هستی، ملک حیات هستی، تو عزرائیل
هستی، مالک ممات هستی، تو اسرافیلی مالک رزق
هستی، ولی با وجود همه اینها، اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ. من یک چیزی می دانم که شما نمی دانید.

آن چیزی را که من می دانم، اینست که من اسماء
خودم را به این تعلیم کرده ام، حالا آنهایی که می آیند
می گویند: منظور از این اسماء پرتغال و گوجه فرنگی
هست. با این حقیقتی که خداوند متعال دارد خبر
می دهد، "اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ"، چطور جور در

می آید؟ این آدم، آدمی که خیلی می تواند یاد بگیرد.
اسم همه میوه ها را می تواند یاد بگیرد. اسم همه
خوردنیها را می تواند یاد بگیرد. همه چیزهایی که در
دنیا هست همه را می تواند نان، نان بربری، نان
سنگک، نان گرد، نان دراز، خیار، گوجه فرنگی،

بادمجان، سبزی، پیاز، سیب زمینی، کدو، همهٔ اینها را می‌تواند یاد بگیرد، شما خبر ندارید من چه درست کرده‌ام؟ من یک همچین آدمی درست کرده‌ام. شما بلدید؟ این اسامی را بلدید؟ بیاید بینم جناب جبرائیل. می‌دانی گوجه‌فرنگی چند تا داریم؟ می‌دانی چند جور کدو داریم؟ هیچ والله ما تا بحال کدو نخورده‌ایم، بینیم کدو چند جور است؟ اینها افرادی هستند که آمده‌اند میزان معرفت انسان را به کدو و گوجه‌فرنگی محدود کرده‌اند. اینست قضیه!

من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، من اطلاعی دارم بر یک سرّی که شما ندارید. آن چیست؟ آن عبارتست از معرفت. من در انسان شناخت قرار داده‌ام، معرفتی قرار دادم که این معرفت در جای دیگر نیست. چرا؟ چون حضور به تمام شراشر وجود و اسماء کلیّهٔ خودم، در این قالب تحقق یافته است. این می‌شود مقام، مقام خلیفی اللّهی. این می‌شود مقام، مقامی که لیاقت برای جانشینی پروردگار [را دارد]، البته در صورتی که این را بخواهد به فعلیت برساند، به کار بیندازد، به کار

مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی می گفت: ما چه داعی داریم برای اینکه توحید بخوانیم؟ فلسفه بخوانیم؟ حکمت بخوانیم؟ ببینیم خدا چه است؟ رازق است؟ قادر است؟ مبدأش کجاست؟ منتهایش کجاست؟ ازلیت او به چه نحو است؟ ابدیت او به چه نحو است؟ ما نیاز نداریم به این حرفها، اینها همه بیهوده و لاطائلات است. چرا؟ چون ما عبد هستیم. عبد باید اطاعت کند. حالا مولایش هر که می خواهد باشد، باشد. ایشان خدای متعال را با پستیچی پستخانه عوضی گرفته اند، پستیچی می آید دم در نامه می دهد، زنگ می زند نامه می دهد، می گوید آقا این نامه برای شماست؟ شما نگاه می کنید می گوئید بله. دیگر به بقیه اش کاری ندارید، این پستیچی زن است؟ مرد است؟ خواجه است؟ قدش چقدر است؟ شکلش چقدر است؟ زشت است؟ زیباست؟ چه کار کرده؟ آقا نامه را بگیر و این دفتر را هم امضاء کن، خدا حافظ شما، دیگر به این کار ندارد. ایشان خدا را با پستیچی عوضی گرفته است. گفته بنده، کارش

بندگی است، چه کار دارد حالا مولایش هر که می‌خواهد باشد، باشد. کاری نباید به او داشته باشد. معرفتی که ما نسبت به خدا باید داشته باشیم همان معرفتی است که کلاس چهارم، مهد کودک یادمان دادند، البته ما نرفتیم مهد کودک، اینها که حالا هست، بنا که این بنا دارد، این عالم هم خدا دارد. همین! دیگر بیش از این می‌خواهیم چه کار؟ همین! این مقدار کفایت می‌کند برای اینکه نماز بخوانیم، روزه بگیریم، بعداً پیغمبرانی بالاخره آمدند برای هدایت بشر و بعداً از آنطرف فلک و کتک و فلان هم هست و خب پس بنابراین نخوانیم هم این بساط هست و دیگر عقل حکم می‌کند بر وجوب طاعت و بعد از معصیت، این نهایت معرفت آقایان است نسبت به پروردگار، آنوقت بقیه هم تأیید می‌فرمایند. بقیه هم می‌آیند می‌گویند: به عجب حرف خوبی ایشان زده است، عبد کاری ندارد، حالا مولا هر که می‌خواهد باشد، چغندر فروش باشد، یا اینکه ذات پروردگار، ذات لا یتناهی باشد، برای ما فرق نمی‌کند ما باید اطاعتمان را بکنیم، تفاوتی ندارد.

باید به ایشان گفت: شما که می گوئید نیاز نیست انسان معرفت پیدا کند به پروردگار، آیا شما معنای معرفت را فهمیده اید؟ شما خیال می کنید معرفت به پروردگار، مثل اطلاع انسان بر اینست که در فلان شهر، آنطرف دنیا چه شده است؟ نه ربطی به انسان دارد. بداند، نداند یکسان است، روزنامه می خواند، رادیو را باز می کند، در فلان جای دنیا زلزله شده است، حالا بنده چه کار کنم؟ یا مثلاً فرض بکنید در آنطرف دنیا یک گربه هشت قلو زائیده است. خب حالا این برای ما چه دردی را دوا می کند؟ چه مشکلی را از ما حل می کند؟ شما خیال کرده اید معرفت پروردگار هم همین است، حال خدا داری اسم حیّ کلّی است، خب باشد. خدا داری اسم قادر است. خدا ازلیست، خدا ابدیست، وجود خدا به چه نحو است؟ آیا تقیّد در ذات او هست؟ اختلاطی هست؟ ترکیبی هست؟ نیست؟ اینها چیزهایی هست که دانستن و ندانستن [ش] ارتباط به ما ندارد، خدا در جای خودش دارد خدایی می کند. حالا ما بدانیم خدا مرگب هست یا نیست؟ خدا ذاتش بسیط

هست یا نه؟ نه جان من. معرفت خدا به معنای تحقق
اسامی کلیه پروردگار در وجود انسان است و تخلّق
به اخلاق الله است، این معنا، معنای معرفت است
عمو، کسی که به دنبال فلسفه و حکمت می رود،
می خواهد به ذات و اسماء و صفات پروردگار به
مقتضای سعه وجودی خود برسد، تا خود را با این
اسماء تطبیق بدهد، نه اینکه همین طوری بخواند،
توحید می آید و انسان را به آن عالم نزدیک می کند،
از عالم اعتبارات در می آورد. عرفان می آید و قلب
انسان را متصل به ملکوت می کند و دیگر کسی
نمی تواند انسان را گول بزند حقایق عالم برای انسان
روشن می شود.

شما یک خانه می خرید می خواهید در این خانه
زندگی بکنید، سه روز تمام این خانه را می آید
می گردید، نم ندارد، بالا ندارد، یک خانه چهار متری
که دو روز می خواهید در آن زندگی بکنید،
می خواهید از آن سر در بیاورید، آن کسی که به دنبال
توحید می رود می خواهد جان خودش را که جان
ابدیست و جان سرمدیست، می خواهد با سرمد و

ازل مطلق تطبیق بدهد. وفق بدهد، به خاطر این
دنبال درس توحید می‌رود. آن کسی که به دنبال
حکمت و فلسفه می‌رود، می‌خواهد با اطلاع بر
خصوصیات عالم وجود، خود را با آن حقائق منطبق
کند. وقتی که به سراغ علم پروردگار می‌رود، بداند
این علم چیست؟ حقیقت علم از کجاست؟ حقیقت
علم مستند به ذات اوست، هر علمی که در هر
شخصی به صورت جزئی موجود است، او به
صورت کلی در ذات اوست و این صورت جزئی
افاضه آن صورت کلی است، لذا دیگر این علم را
نمی‌تواند به خود ببندد و با او به دیگران مباحث کند،
این نتیجه‌اش است. آن کسی که به دنبال فلسفه
می‌رود می‌خواهد قدرت را در قدرت پروردگار ببیند
و درک کند و با جانش علماً و عملاً این نکته را
دریابد تا در خودنمایی‌هایی که بقیه افراد در
قدرت‌نمایی‌هایشان می‌کنند، این شخص خودش را
کنار بکشد و قدرت را به خدا مستند بکند. آن کسی
که به دنبال فلسفه و حکمت می‌رود، می‌خواهد
حقیقت حیات را درک بکند، وقتی کسی حقیقت

حیات را درک کرد، دیگر نمی‌تواند خودش را از
لوازم آن بر کنار نگاه دارد، باید ملتزم به لوازم معرفت
خودش بشود. نتیجه‌اش چه است؟

نتیجه‌اش اینست، هفتاد سال درس می‌خوانی، به
اندازه یک بچه پانزده ساله از اسماء و صفات و مبانی
توحید اطلاع ندارید، آنوقت، وقتی که یکنفر می‌آید
تقریض می‌نویسد، به آقا بر می‌خورد که چرا استاد
من آمد تقریض دیگری را در قبال تقریض من تأیید
کرد. می‌آید با ولیّ نعمت خود قهر می‌کند و می‌رود
و تا وقتی که استادش - نائینی - زنده است به نجف
نمی‌آید، این نتیجه چه است؟ این معرفت است.
بفرما! اگر تو می‌رفتی و فلسفه و توحید می‌خواندی،
اینکار را می‌کردی؟ آنوقت می‌فهمیدی هر چه را که
نوشتی از اوست، از تو نبوده است. آنوقت
می‌فهمیدی این قدرتی که دارد این مطالب را درک
می‌کند، قدرت مربوط به اوست، مال تو نیست.
آنوقت می‌فهمیدی هر اراده‌ای که در عالم دارد تحقق
پیدا می‌کند مستند به اراده و مشیّت اوست، تو که
هستی؟ زمیلت که است استادت که است؟ شاگردت

که است؟ همه‌تان مثل هم هستید. چرا این را نفهمیدی؟ چون نرفتی حکمت بخوانی، نرفتی فلسفه بخوانی، خودت را در آن محدوده از علم محصور کردی، نتیجه‌اش اینست که به ولی نعمت خود خیانت کردی و نمکدان شکستی و اهانت کردی و بی ادبی و بی تربیتی کردی. حالا باید بروی آن دنیا جواب بدهی. عجب! چرا برای تقریرات من که تقریض نوشته شده است، برای تقریرات آقای خوئی هم نائینی تقریض نوشته است؟ با وجود من چرا نوشته است؟ اینها همه به خاطر چه است؟ بخاطر اینکه نرفتی توحید بخوانی، به همان دین العجائز بسنده کردی، حاج آقا. ریش سفید، هفتاد و چند سال سن، علمت هم زیاد. قبول! ولی معرفت نداری، ابدا نداری، اینها، پس حالا که نداری بخور. تقریض نوشته است که نوشته، هزار تا تقریض دیگر بنویسد، تو از کجا آورده‌ای این علومت را؟ از خانه خالات آورده‌ای؟ این استعداد را که به تو داده است؟ این قدرت را که به تو داده است؟ این حدت ذهن را که به تو داده است؟ اینها را از خانه عمّه‌ات

آورده‌ای؟ یا این را خدا به تو داده است؟ حیات را
خدا به تو داده است، هوش را خدا به تو داده است.
مرحوم آقا فرمودند: می‌دانی آقا سید محسن چرا
این علماء با عرفا مخالفند؟ بخاطر اینکه عرفا
می‌گویند که آقا هر چه هست از خداست، دگان و
دستگاهتان را جمع کنید، بروید پی کارت‌تان! این واسه
خودش یک مکتب، آن واسه خودش یک مکتب. آن
بیائید پیش من، آن بیائید پیش من، این توضیح
المسائل بفرست آنور دنیا، این بفرست آنور! هان!
عرفا می‌گویند آقا این حرفها همه را جمع کنید. همه
از یک جا آمده است. خدا به این اینقدر داده است،
به آن اینقدر داده است، به آن اینقدر داده است،
همه‌تان سر یک سفره، این حرفها را بریزید کنار
بنشینید با هم دیگر آشتی کنید، یک رساله بدهید
بیرون و السلام، نامه تمام! چرا اینقدر تو سر همدیگر
می‌زنید؟ ما این هستیم، ما آن هستیم، ما اعلم هستیم،
ما چی هستیم، افضل هستیم، ما اکرم هستیم، ما
ارجح هستیم، ما چی هستیم، ما، ما، بابا این «ما»
را ول کنید. کار درست می‌شود، عرفا این را

می‌گویند، می‌گویند آقا جان همه چیز مستند به اوست، اوی بیچاره کجا رفته است؟ آن خدای بیچاره را چرا کنارش گذاشته‌اید؟ شما که همه را از آن خودتان کردید، مائیم، بیائید، اینجا بیائید، آنجا نرویدها، منزل فلان آقا نرویدها، اینجا بیائید. اینجا! دور و بر ما را گرم کنید، مجلس ما را پر رونق کنید، این حالا مال همه هست‌ها، مال همه هست، همه اصناف، همه همین هستند.

شما در طبیها مگر این را نمی‌بینید؟ تو مهندسان مگر نمی‌بینید؟ توی مغازه‌دارها مگر نمی‌بینید؟ آن مغازه‌داری که بلند می‌شود می‌آید متاعش را عرضه می‌کند در مقابل او یعنی چه؟ یعنی از او نخر، بیا از من بخر دیگر! معنایش اینست دیگر. آن مهندسی که بلند می‌شود می‌آید تابلو می‌زند. نمی‌دانم آرشیکت کذا، کذا و کذا. معمار و فنی و بنی و ... اچی چی؟ دو خط هم، یعنی چه؟ بیائید پیش من، نقشه‌تان را بیاورید اینجا، پول بیاورید پیش من، اینجا بیائید حساب کنید، اینجا بیائید. آنوقت می‌شود چه؟ تمام عالم می‌شود زدن و گرفتاری و بدبختی و این تو سر

آن و آن تو سر این، خدا این وسط رفته است کنار!
خدا این وسط از کار افتاده است. یک دفعه شده
است یکی بیاید فرض کنید که یک چیزی بخرد، آدم
بگوید که آقا جان برو این را از آن بخر؟ یک بقالی تا
حالا این کار را کرده است؟ آقا برو این را از او بخر.
آقا شما [نداری؟] من دارم، حالا برو این را از او
بخر، محض رضای خدا. نه! اگر هم می گوئیم آقا
این جنس را کجا دارند؟ می داند دو تا دکان بعدش
دارند [ولی] می گوید من نمی دانم! اینجا اصلاً پیدا
نمی شود. باید بیائی و حالا بگردی و فلان، حالا این
را به جایش ببر، حالا دو تا [مغازه] بغلی داردها، حالا
این را بردار به جایش ببر! این به خاطر اینست که آن
اصل و منشأ رفته است کنار، ما آمده ایم به جای آن
منشاء نشسته ایم؛ می گوئیم ما، خب نتیجه این
معرفت چه است؟ نتیجه اش اینست.

اما اگر شما می رفتید بجای این همه دقت در
اصول، سه سال، چهار سال، پنج سال هم بر می داشتی
یک مقداری از این مطالب می خواندی، از این مسائل
می خواندی، یک مقداری فہمت باز می شد، روی

اسماء الهی، روی صفات الهی، روی معارف، روی مبانی. یک مقداری متوجه می‌شدی، بابا یک حساب و کتابهای دیگری هست. آنوقت نتیجه‌اش چه می‌شد؟ خب این کارها انجام نمی‌شد. این قضایا انجام نمی‌شد. آن کسی که می‌گوید: عبد چکار دارد به مولی؟ مگر نمی‌داند میزان قرب و نزدیکی عبد نسبت به مولی بر حسب میزان معرفت او با مولی تعیین می‌شود. آن بنده‌ای که نسبت به مولی معرفت و شناخت بیشتری دارد پیش مولی مقربتر و نزدیکتر است و او صاحب سرّ است، آن که ندارد نیست. و این درجاتی که برای افراد این همه در روایات نقل شده است، آیا فقط به این مقدار معرفت می‌دهند؟ یا اینکه نه، مسأله جای دیگر است، مطلب جای دیگر است.

آن کسی که خود را محروم می‌کند از علم، او مریض است. جوهره وجودی انسان طالب علم نافع است، علمی که او را به کمال برساند، برای او منفعت داشته باشد. حالا باید از اینگونه افراد سؤال کرد، اینهایی که می‌گویند نیاز به فلسفه نیست آیا اطلاع بر

حقائق و اسماء الهیّه، نه در عالم اعتبار، بلکه با تعقل و تأمل و برهان، آیا بر شناخت انسان اضافه می‌کند یا نه؟ اگر اضافه کرد پس نفس همین اضافه کمال است. چه جوابی دارند بدهند؟ نفس خود علم یعنی کمال. و که می‌تواند جلوی کمال را بگیرد؟ که می‌تواند جلوی کمال را بگیرد؟ و مگر ما همین را در خود مبانی و در اصول و فقه رعایت نمی‌کنیم؟ چرا یک انسان بجای اینکه ده سال فرض کنید که به علم اصول پردازد، به دو سال انجام نمی‌دهد؟ چرا؟ همان مطالب را می‌خواند، همان را بالاجمال می‌خواند. چرا؟ لابد جواب می‌دهند. به هر مقدار که نسبت به مبانی قویتر بشوی، نسبت به استنباط فروع و احکام می‌توانی قویتر بشوی، نسبت به خصوصیات مذاق شارع در احکام می‌توانی اطلاع بیشتری پیدا بکنی. نسبت به مصالح و شروط، شروط تحقق موضوع در قضایای مختلف می‌توانی اطلاعات وسیعتر باشد. خب همین حرف را نسبت به معارف اعتقادیّه چرا نمی‌زنید؟ چرا نسبت به اینها نمی‌زنید؟ انسان علم خدا را به صورت علم ظاهری

بینید، این مهمتر است، علم جزئی، یا اینکه بواسطهٔ
تعلُّم بفهمد عالم علم و این اسم اعظم چه مراتبی
دارد و چه گستره‌ای دارد و چه وسعتی دارد و چه
مراحلی دارد و چه مراتب وجودی دارد؟ کدام بالاتر
است؟ و کدام برای انسان معجبر است؟ و کدام
موجب توجّه انسان خواهد شد؟ کدام موجب توجّه
می‌شود؟

هر چه انسان معرفتش بالاتر برود، نسبت به
قیامت بیشتر بدنش می‌لرزد. نسبت به حساب و
کتاب بیشتر بدنش می‌لرزد و نسبت به قرب
پروردگار بیشتر ساعی و مُجد خواهد بود. پس
بنابراین اینها همه باطل است. شنیدم یکی از افراد از
قم رفته بود در عراق، یکی از آقایان عراق در صحبت
وقتی که با ایشان صحبت می‌کرد گفته بود، یعنی
می‌خواست تحریک کند بر اینکه خلاصه باید بیشتر
رسید، نسبت به فقه باید بیشتر کار کرد، نسبت به
مسائل ارتباط با مردم، صحبتی که کرده بود و حرفی
که زده بود این بود، می‌گفت آقا مردم بخاطر فلسفه
و عرفان و این مطالب عقلی نیامده‌اند مسلمان

شده‌اند، مردم به خاطر روحانیت و فقه و اینها آمده‌اند و به دین گرایش پیدا کرده‌اند. باید به ایشان گفت: منظور شما از این مردم که هستند؟ مردم لبو فروشند؟ مردم قصابند؟ که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهند. اینها این هستند؟ خب دین اینها که از اول هم فایده‌ای نداشته است و خیلی همچین، چطور شما توجّهتان را روی این افراد دارید می‌کنید؟ خب اینها کسی نیستند که حالا انسان بخواهد بگوید اینها، بخاطر اینها آمده‌اند، اینها همانهایی هستند که در زمان پیغمبر دنبال پیغمبر بودند. وقتی پیغمبر رفت، رفتند دنبال ابوبکر، اینها هم همین هستند. اگر منظور شما افراد فهمیده هستند، این افراد فهمیده با مسائل طهارات و نجاسات نیامده‌اند متدین بشوند، اینها با مسائل اعتقادی و برهان و اینها آمده‌اند، الآن امروزه که با همین صرف یک نمای ظاهری و یک عمامه و قبا و اینها می‌خواهد بیاید؟ الآن امروزه دنیا، دنیای اعتقاد است، دنیای منطق است. دنیای برهان است، دنیای فلسفه است، دنیای احتجاج است. این حرفها تموم شد، اینها مال چهارصد سال پیش بود.

الآن این حرفها نیست. حالا شما خودت فلسفه
نخوانده‌ای و از این مسأله بی‌بهره هستی. بله! این
ارتباطات، ارتباطات با عوام است، این را قبول
داریم. این ارتباطات مال عوام است و افراد و اینها.
اما شما می‌توانید از یک دانه از این شبهات امروزیها
نسبت به معتقدات، خود شما بیایید جواب بدهید؟
یا دست به دامن اهلش می‌شوی؟ آنجایی که پای
دین در خطر است در کجا در خطر است؟ آیا در دین
قصاب و بقال پای دین در خطر می‌افتد یا در مسائل
اعتقادی؟ در کجای قضیه است؟ آنوقت ما بیائیم
مسائل و احکام ظاهری را بر علوم و قواعد علمی و
اعتقادی ترجیح و تفضیل بدهیم چقدر ما از مرتبه
پرت هستیم؟ چقدر از مرتبه ما دور هستیم؟

آن معرفتی که خدای متعال دارد به آن معرفت
برای انسان نسبت به ملائکه مباهات می‌کند. آن چه
معرفتی است؟ معرفت اینست که با فرض کنید که.
حالا چه عرض کنم دیگر؟ بیست گرم طلا چند
مثقال آن زکات می‌شود؟ اینست؟ یا اینکه فرض
بکنید که اگر توی چاه یک مردار افتاد چند دلو آب

بکشند؟ این آن معرفتی است که خدا دارد مباحثات می کند؟ یا فرض کنید که با خرقة بالیه می شود کسب طهارت را کرد یا نمی شود؟ حالا ذو اطراف باشد یا طرفین باشد....، این آن معرفتی است که خدا دارد به آن معرفت به ملائکه مباحثات می کند؟ می گوید این انسان به یک مقامی رسد که شما از او اطلاع ندارید. این انسان به یک مقامی می رسد که می داند اگر در یکجا نجس شد باید سه دفعه آب بریزی یا دو مرتبه هم بریزی کفایت می کند، عجب مقامیست آقا، اصلاً قابل وصف نیست، این چه مقام عظیمی است که جبرائیل هم خبر ندارد که با دو استکان آب این طهارت پیدا می کند یا نه؟

این چه است آقا؟ این دور افتادن از مطلب است، این آقایان از مسأله دور افتاده اند، و راه را به بیراهه رفته اند. بله! رعایت احکام شرع لازم است و ضروریست و کسی که لاابالی باشد در احکام شرع، جایی در عرفان و توحید ندارد. باید نسبت به احکام دقیق و کامل، انسان رعایت بکند، چون این طریق، طریق رسیدن به باطن، حفظ ظاهر را هم می خواهد.

چیز نجس کدورت دارد، شخصی که می خواهد راه به حقیقت و باطن بیابد، باید ظاهر او هم پاک باشد. در این مسأله شکی نیست. شما اگر ظاهر میوه و درخت را سم زدایی نکنید این آفت سرایت می کند و مغز را هم از بین می برد، بر خلاف همین ها که می گویند، ظاهر چه است و از این حرفها، این درویش بازیهای قلبی و صوفیهای قلبی و منافق که برای فرار از تکلیف و تن دادن به هر بی عاری و لاابالی گری و کثافتکاری، اینها می آیند ظاهر شرع را بر می دارند، نه! کاملاً عرفا و اولیاء الهی از افراد مدعی فقه و فقاہت، نسبت به عمل به ظاهر قویتر و دقیقتر بودند و هستند. دقیقتر! ولی صحبت در اینست که معرفت در کجاست؟ آیا معرفت صرفاً به احکام است؟ یا معرفت به حقیقت و باطن و آن مراتب عالی توحید است؟

دیگر امشب هم وقت گذشت و مطلب تمام شد. تمام نشد هنوز، مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما هنوز اندر وصف تو مانده ایم. ان شاء الله اگر خداوند توفیق دهد تتمه مطالب برای شب بعد. ان

شاء الله.

اللهم صل على محمد و آل محمد